

جواب -- عزیزم دلتر ژانک . من حاضر بودم له خود را بشما بشناسانم و سر گذشت خویش را کاملاً باز گویم ولی چون تکیه کلام شما بر این شد که شایدشان من مانع از مساعدت در کار شما است لهذا عجاله از خود سخنی نگفته هر کس و هر چه هستم فقط حاضرم که برای شما خدمتی انجام دهم و خواهش دارم که بهمان نظری که ساعت اول ورود در هتل بمن داشتید مرا بهمان نظر دیده تصور فرمائید که یکی از خدمتکاران رسمی خودتان را عقب کارهای شخصی خود میفرستید و او موظف و مجبور است که ان کار را انجام دهد .

از این سؤال و جواب بیشتر بر اراداتم افزود و فی الحقیقه او را دوست داشتم بطوریکه تا این ساعت او را از دوستان صمیمی خود شمرده شریک در سعادت خود میدانم

مجملاً شروع بکشف مقصود کرده گفتم عزیزم کاترین حالا که میل دارید در اصل موضوع داخل شویم من بی مضایقه بشما میگویم که مادامیکه در عالم عشق و دوری از معشوقه ام ماد موازل باشم سر میبرم امور زندگانی من مختل و فکرم مشوب و مغشوش است بطوریکه در این دو سه روزه با یکی از دکتر های رسمی قرارداد کرده ام و او مرا بعداً خود پذیرفته عضویت مریضخانه نظام را بمن داده اند ولی دائماً فکرم پریشان است . و شاید دکتر و مرضی هم می فهمند که دلم متوجه جای دیگر است و در کار خود دلگرم نیستم پس باید در صدد علاج این کار بر ائیم که هر طبیعی که خودش مریض باشد و هر جراحی که قلب خودش معجروح است هرگز موفق بمعالجه مرضای خود نمیشود . اما از شما می پرسم آیا اگر ما بخواستگاری ان دختر بفرستیم بوصلت با ما راضی خواهند شد

کانرین متبسمانه گفت . چرا راضی نشود و حال آنکه من دانسته ام که خودش و خواهر بزرگش شما را از جان خود دوست تر دارند و شاید بیش از خود شما منتظر این وصلت باشند

گفتم اری دوستی آنها را تصدیق می کنم ولی آیا این فکر را نخواهند کرد که این جوان در این شهر غریب است در اینجا که چندان تمولی ندارد شاید تمول امریکای اوهم مثل اینجا باشد ؟

گفت خیر ابدأ این خیال را نخواهند کرد و می دانند که شخصی مثل شما که دکتر ماهری هستید در هر کجا باشید عزیز و محترم و بزودی می توانید . برای خود تهیه امور زندگانی نمائید

گفتم اگر چنین است و تصور میکنی که مانعی در کار نیست پس خواهش دارم فردا با آنها ملاقات کرده سخنی از وصلت بمیان اوری و هر جوانی که از ایشان گرفتی برای من مرحمة ارمغان بیاوری که بیحد دلم در انتظار است و اگر چه برادر ایشان کوچک است ولی با همان کوچکی بهتر اینست که در وقت صحبت در بین مذاکرات شما حاضر باشد که اگر او هم بخواهد کلمه از ناخوشنودی خود از این وصلت اظهار دارد و تذکری بانها بدهد مانعی در کار نباشد زیرا میل دارم در این وصلت ما همه اعضای فامیلشان راضی و خوشنود باشند تا من بعد خلاف محبتی در میانه پیدا نشود و از احدی ایرادی وارد نکرود

در اینجا کانرین قدری تأمل کرده مرا بنکنه متذکر کرد که بکلی از خاطر محو شده بود و ان این بود که گفت در صورتیکه چنین است پس این وصلت خالی از اشکال نخواهد بود زیرا مادر آنها در اینجا حاضر نیست و مدتی است که با یکفر از زنان فامیل خود برای تغییر هوا و معالجه باب معدن و تخفیف امراض عصبانی خود بسمت

مشرق سفر کرده و در قفقاز در ییلاقات آنجا مقیم و مراجعتش تا معلوم است.

چون کاترین این تذکر را بمن داد بغتة بیادم افتاد که مادموازل لوئیز این قضیه را در بوفه در طی سرگذشت خود بمن گفت و من چندان سرگرم صحبت او و یابند محبت راشل بودم که آن سخن را مانند حرفهای بومیه بی اهمیت فراموش کردم از این تذکر مدتی در تفکر ماندم و ثانیاً اندوهی شدید بمن رخ داد و در اندیشه شدم که تکلیف چیست ؟

کاترین که حزن مرا نمی پسندید برای رفع نگرانی من گفت عزیزم رضایت او اهمیت ندارد و البته او هم پس از مراجعت و ملاقات شما خیلی خوشنود خواهد شد فقط مقصودم تذکر شما بود که اگر خود را مقید بر رضایت همه فامیل کنید دچار این اشکال خواهید شد لهذا این تقید را از کار بردارید تا راحت شوید گفتم صحیح است اما شاید آنها خودشان مقید باشند انوقت چه باید کرد ؟

کاترین گفت در هر حال فردا من میروم و صحبت می کنم تا ببینم از خودشان چه بروزانی خواهد شد

ساعت هشت کاترین مرا وداع کرده رفت بمریضخانه در حالیکه من بوظیفه خود عمل نموده نگذاشتم بدون پذیرائی و لوم مختصر باشد از پیش من برو و بلکه او را با کام شیرین روانه کردم

یکشنبه هم گمشده بود و پیدا شد

با اینکه گفتم که من از اول جوانی قسمی تربیت شده بودم که اداب مذهبی را ترك نمی کردم و اکثر روزهای يك شنبه بکلیسا میرفتم در این مدت که دوچار حوادث گوناگون از عشق و فراق

و هدف شدن بتیر بی انتظار و حتی سیری شدن سرمایه خود کشته بودم کم کم طوری شد که روز یکشنبه را کم کرده شاید در اکثر هفته ها روز سه شنبه و چهارشنبه بفکر میافتا دم که ما یکشنبه بی هم داشتیم آیا او چه شده؟ و باز میگفتم او هم مثل عقل من بدنبال عشق رفته و یا مثل یار عزیزم کمشده

اما حالا کمشده های من پیدا شده اند باید یکشنبه هم پیدا شود .
اری پیدا خواهد شد

صبح است کاترین بر حسب وعده ای که بمن داده امروز برای خواستگاری بمنزل محبوبه عزیزم خواهد رفت . اینست که بمنجرد بر داشتن سر از خواب يك حالت فرح و سروری در خود دیدم که کمتر وقتی نظیر آن را دیده بودم . تجربه کرده اید که انسان در وقت شادی همه چیز بیادش میاید حتی خدا و دین . بر عکس در موقع اندوه همه چیز را فراموش می کند حتی دین و خدا بلکه گاهی با آنها (یعنی خدا و دین) سر جنک و ستیز دارد و بر آنها غضب میکند

این شادی امروز من که بر اثر امید وصال حاصل شده و يك کمشده غیرمنتظر و غیررسمی مرا پیدا کرد و بدستم داد
ان کمشده روز یکشنبه بود که بختاً متذکر شدم که امروز یکشنبه است ها — این همان یکشنبه است که در آن بکلیسا میرفتی بمنزل دوستان خود میرفتی جاههای عبد خود را میپوشیدی . اری همان یکشنبه است پس باید او را استقبال کرد و خدای کمشده و دین کمشده و مسیح کمشده همه را باید در این روز باز جست و دمی با آنها نشست شاید بقول کشیشها عقده از کار کشوده شود . بالجمله لباس های تازه خود را پوشیده و تنظیفاتی که برای رفتن کلیسا لازم

است بجای آورده عطر استعمال نموده عصای خود را بر گرفته روانه کلیسا شدم

با آنکه چهار کلیسا در راه من بود که هر يك از دیگری بمنزل من نزدیکتر بود همه را گذاشته بان کلیسا رفتم که روح القدس عشق را در آنجا یافته بودم. باز میگویم رابطه دل بادل دروغ نیست گویا دل است که مخزن اسرار حق و طبیعت است. بلی ان دل لطیف مادموازل را مثل که بادل من خویشی دارند امروز میل بکلیسا کرده پیش از من آمده جا گرفته و من هنوز خبر ندارم و اگر خبر داشتم خود را در دالان کلیسا معطل نمی کردم که فقط جای قدمها و محل نظرها و نقطه گفتگوی محبوبه را بیاد آورده لذت ببرم بلکه زودتر وارد میشدم که از جمال خودش حظ نظری حاصل نمایم

خلاصه وارد شدم در کلیسا و پس از اندک نگاهی بمردم ناگهان دوست عزیزم را دیدم نزدیک همان جا که دفعه اول دیده بودم و من هم نزدیک همان مکان ایستادم که دفعه اول ایستاده بودم و گویا تمام حالات دفعه اولی تکرار شد از نظر مائیکه بهم دوختیم و سبقت نظری که او بر من داشت تنها تفاوتی که بود بجای کیس سفید که آن دفعه همراه او بود این دفعه خواهرش لوئیز همراهش است تا چند دختر دیگر و باین سبب بقول خودمان چند کل بهتر است از يك کل تا کلدسته تشکیل دهند و بقول شرقیها این دفعه نور علی نور است

باینکه من برای خدا و مسیح بکلیسا آمده بودم نتوانستم آنها را پیدا کنم زیرا دلم تمام متوجه محبوبه ام شد و گاهی فکرم میرفت برای حساب کردن فاصله بین آن دفعه ورودم باین کلیسا و این دفعه بعد از حساب دیدم هشت روز دیگر مانده است که سال تمام شود و باخود میگفتم ای ژاک عجب سال پر انقلابی بود برای تو

خدا کند دیگر چنین سالی نصیب تو نباشد (غافل از آنکه حالا اول انقلاب است)

بلی باید در راه محبت و نهجها برد . باید برای تکمیل عقل و تجربه بلیات افتاد باید سفرها کرد و با اقوام مختلفه نشست تا بر هر کاری آگاه شد چنانکه بهمین زودی خواهی دانست

بعد از اختتام نماز و دعا و خروج از کلیسا با مادموازل راشل و خواهر عزیزش ملاقات کرده دست دادم و چون دست راشل بدستم رسید چنان جذبه عشق و قوه مقناطسیه عشق از این دو دست سرایت بیکدیگر کرد که گویا دستها باهم حزن مینزدند و بهتر از زبان میتوانند روابط قلب و احساسات محبت را هم حالی نمایند . تا دو خیابان بان دو دوست عزیز بودم همین که خواستم از آنها جدا شده بمنزل خود بروم مادموازل لوئیز مرا تکلیف بمنزل خود کردخواستم اجابت نکنم برای او مطلب یکی آنکه در دعوت بمنزل دوست اگر انسان قدری در اجابت خود داری کند بمناعت نزدیکتر است دیگر آنکه امروز کاترین باید برود و از جانب من خواستکاری کند یقین است بودن من مناسبتی ندارد . باوجود این دو ملاحظه بایم محض اظهار لوئیز قسمی جواب گفتم که هر طفلی میفهمید که خیلی میل دارم اجابت کنم و با آنها بروم و مادموازل راشل هم نظر بمیل قلبی خود دعوت خواهرش را تقویت کرده حتی دست مرا گرفته کشید و گفت امروز باید داکتر با ما بسر برد بالجمله ان دو ملاحظه از بین رفت و من باقلبی مملو از سرور بان دو محبوبه عزیز روانه شدم قبل از ما کاترین آمده خانه را از صاحبش خالی دیده فقط يك گنیز مطبخی یعنی اشپز ان خانه برای سرایداری در منزل مانده و پذیرائی کاترین مشغول شده يك میهمان عزیزى که باصاحب

خانه خیلی خصوصیت داشته باشد حتی نزد کنیز مطبخی هم عزیز است . بلی کنیز نمیداند ان خصوصیتها از چه بابت است ولی اقدر دانسته است که پندبرائی همچو واردی مورت خوشنودی خاتم یا اقا میشود . اینست که کلفت خانه ماد موازل لوئیز که چند مرتبه کانرین را در انجا دیده و فهمیده است که خیلی نزد صاحب خانه عزیز است او را بدرون خانه برده و حتی شیر و قهوه حاضر کرده اولین فنجانى را که در نزد او حاضر ساخته اینك با شیرینی ملاقات ما ممزوج میشود .

راستی چقدر شیرین است این ملاقات ناگهانی بان سابقه‌ای که در کار است و میدانم بعد از ساعتی چه سخنان شیرین بمیان خواهد آمد ، و چقدر گرم و نرم است این شیر و قهوه ای که لدی الورد نزد ما گذاشته شد ؟ و چقدر سرافراز شد صاحب خانه که خدمتکارش ابروی او را نگاهداشته و شرافت و مهمان نوازی خانمهای خود را بمعرض نمایش گذاشته ا

هیچ فراموش نمیکنم ان نگاه های محبت آمیزی که لوئیز و راشل کلفت خود میکردند و امتنان صمیمی خود را بهمان گوشه‌های چشم پر عاطفت باو نشان میدادند بلکه عاطفه خود را بمن و کانرین نشان میدادند و من و کانرین هم نشان دادن انها را بهمان گوشه چشم بهم نشان میدادیم و بزبان قلب با هم می گفتیم واقعاً ببینید این دو خواهر چقدر بلند نظر و باشرفند . ببینید چه قدر با عاطفه و قدر شناسند تا چه اندازه قدر محبت را میدانند تا چه حد می خواهند مقام دوستی را حفظ کرده دوستان خود را نگاهدارند برای ادای این کلمات حرکت زبان لازم نیست بلکه در اینگونه مواقع یعنی مواقع غم و سرور چشم و گوش و دل و هوش بیش از زبان حرف می-

زند . برای تفهیم اینگونه اشارات و حرف زدن بچشم و سر بیحرکت
زبان ایرانیان بیش از هر ملت ماهرند

حاکم طماع

یاد دارم که در ایامی که در ایران بودم و بایک شاهزاده ای
که نوه ناصر الدین شاه بود بیزد رفته بودم و شرح من بعدراخواهم
گفت يك روز شاهزاده حاکم حکم کرده بود دو نفر از رؤسای مسگر
ها را بیاورند برای اجرای يك طمعی که اکثر حکام آن مملکت در
ایام حکومت خود مجری میدارند

مثلا در يك شهری مسگر خانه دارد شخص حاکم نقشه می
کشد و شاید بساختن صدپارچه ظرف دستور میدهد برای ابدارخانه
خودش اگر چه ثات انهم لازم نباشد فقط برای اندوخته اوقات بیکاری
این کار را میکند . یا اینکه در يك شهری پارچه های ابریشمی خوب
میافند شخص حاکم بنساج های انجا بعنوان سوغات باسم اتانک و
غیره دستور هزار ذرع پارچه میدهد و همچنین سایر اشیائی که در
هر شهری هست بیچاره کسبه چون از حاکم میترسند و اگر اجابت
نکنند همه چیز انها حتی کاهی شده که ناموسشان در خطر افتاده
لهذا فوری با تملق زیاد انجام ان را عهده دار می شوند و منتهی
رافت و عدالت حکام اینست که حکم بدهند ضرر ان کار تقسیم در
میان همه افراد بشود و الا پولی در میان نیست و کسبه هم اگر
بخواهند دست از کار کشیده بمرکز شکایت کنند نه امید هست که
کسی بمرضشان رسیدگی کند و نه در مقابل خسارت بیکاری و خرج
های دیگر ارزش دارد و نه جرئت میکنند که شکایت نمایند لذراحت
خود را در انجام دادن ان کار میدانند برای اینکه زودتر مستخلص
گردند و عقب کار خود بروند .

خلاصه همین که آن دو نفر مسرر را در محضر حاکم وارد کردند بر حسب معمول خودشان تعظیم کردند و شاهزاده تا مدتی اعتناء نکرده سرش بزیر بود و بدون توجه و منظوری بکاغذ های جلو رویش نظر میکرد و آنها را برمیداشت و میگذاشت و این هم قسمی از تدبیر حکام مقتدر است که واردین را سر پا نگاهداشته تا مدتی به آنها نگاه نمیکنند تا اول آنها در رعب و وحشت باشد و ندانند چه منظوری هست و پس از اظهار مقصود اقدر انتظار برده و انداز شده باشند که فوری انجام آن خدمت را با کمال امتنان عهده دار شوند و خیلی هم مسرور باشند که قضیه چندان مهم نبوده و بهمین جزئیات خاتمه یافته !!

حالا حرف زدن آنها را بی زبان میخوام بیان کنم . گویا الان آن دو تا مسگر در مقال من ایستاده اند و آن حرکات خود را تکرار مینمایند . ها اینست يك مرد قد بلند مسنی که ریش خود را بچنان رنگ کرده و آن دیگری که کوتاه و جوانتر است عوض ریش سر انگشتهای خود را رنگین کرده و این قسمی از آرایش و زینت آنهاست . هر دوی آنها عمامه بر سر دارند و عبا بردوش و دستها را از استین عبا کشیده همواره مواظبند که مبادا گوشه عبا آنها عقب رود و لباس زیرین ایشان نمایان گردد زیرا آنرا قسمی از بی ادبی میدانند . همینکه وارد و تعظیم کردند و دیدند که شاهزاده نگاهش روی کاغذ و پاکت است آنها بناء کردند با هم بی زبان حرف زدن و من بزیر چشم آنها را تماشا میکردم و خوب می فهمیدم که با هم چه میگویند . چه که مدتی من در ایران مشق این کار را کرده اشارات مردم را دریافته بودم . از حرکات خفیف سر و چشم و اشارات ابرو و لب که این دو نفر مسگر با هم اظهار میکردند با اینکه بقدری خفیف

بود که حتی حرکات لب و ابرو و آردش چشم نیز بخوبی دیده نمی شد. معینا فهمیدم و گویا بکوش خود میشنیدم که باهم چه می گویند کوچکی از زرکی بی برسد

این ظالم دیگر از ما چه میخواهد؟ بزرقی جواب میداد نمیدام. باز آن اشاره میکرد. اگر از ما چیزی بخواند چه باید کرد؟

آن يك جواب میداد چاره ای نیست باید پرداخت این يك میگفت: ما که طاقت تحمل این خسارت را نداریم دیگر چیزی برای ما نممانده است

آن يك میگفت: باید بر همه تقسیم کرد اگر زیر بار بروند این یکی میگفت ای خدا تا کی این ظالمهارا بکشیم آن دیگری با او موافقت کرده از خدا مرگ ظالم را میطلبد

خلاصه مادامی که شاهزاده سرش بزیر بود آنها باهم بهمین گونه اشاراتی که بی حرکت زبان کاملاً فهمیده میشد مشغول بودند بعد از ساعتی که شاهزاده سر بلند کرده بانها نگاه کرد آن بیچاره ها دوباره تعظیم کرده قسمی خم شدند که نزدیک بود عمامه هاشان بیفتد شاهزاده گفت باریک الله باریک الله احوالت چه طور است؟ هر دو یکمرتبه گفتند از تصدق سر حضرت اقدس والا انشاء الله خداوند سایه بلند پایة حضرت والا را از سر اهل یزد خصوصاً این جان نثاران کم و کوتاه نفرماید. شاهزاده گفت خان ناظر بیا حضرات را ببر در ابدار خانه جای بده

باز هم حرف بیصدا

خان ناظر خودش میداند که جای دادن آنها کار خوبی است و فنجانی صد تومان عایدی دارد لهذا دوید بحضور و تعظیم کرد و

انها را برد به چای بدهد اما يك حرفهای بی صدا و سخن های
سری بی منت زبان با اشاره چشم و ابرو بین شاهزاده و خان ناظر
هم گذشت که همه را شنیدم (اما با گوش دل)

حضرت والا . تو که خودت میدانی چطور با آنها رفتار کنی
باید ساختن ظرفها را طوری بر ایشان تحمیل کنی که بامنت بسازند
و بیاورند و صدائی هم از آن بلند نشود که باعث بدنامی باشد
خان ناظر . قربان مطمئن باشید من درست میکنم من همچو
انهارا بیزم که برای خوردن آن دندان هم لازم نباشد

باری این کلمات هم بیحرکت زبان بین حضرت والا و خان
ناظر گذشت و بعد از يك هفته ظرفها حاضر شد و من از اینگونه
حکایات بسیار در ایران دیده و در نظر دارم که عجاایه از قار ان
میکندرم و برای موقع خودش میکندارم اگر چه در موقعش هم باید
بمطالب خیلی ساده و قار قلبی از آنچه دیده ام قناعت کنم

(رجوع بموضوع)

چه روز خوبی بود ان روز یکشنبه ای که من بعد از يك سال
ان را جسته بودم چه صبح خوبی داشت ان صبحی که من محبوبه
خود را در کلبسا دیدم . چه ساعاتهای خوبی بود ان ساعاتی که هر
سه کمشده خود را در يك مجلس با هم یافتیم و خوبتر شد هنکا میکه
وترین شروع بکشف مقصود نمود و ارزوهای قلب مرا بزبان آورده
داخل مذاکره شد و صحبت و صلت مرا با مادموازل راشل بمیان آورده
کانرین از بهترین دری وارد در خواستکاری شده چنین عنوان کرد
که چون جناب دکتر ژاک در این شهر غریب و بی سرانجام است و
اتفاقاً شما هم مدتی است که جز برادر کوچک خود مردی در منزل
ندارید من اینطور بنظرم رسیده است که اگر يك وصلتی بین شما

واقع شود مورث خوشی و مسرت و نیابختی و راحت طرفین خواهد بود . و گمان می کنم موضوع این وصلت لازم نیست توضیح داده شود زیرا اندونفری که یکسال است در ایش صحبت هم می سوزند مردو در اینجا حاضر و مردو ارزومند انجام این مقصدند و ما ها هم همه دانسته و فهمیده ایم پس خواهش میکنم از ماده وازل لوتیز که خودشان شرایط و لوازم این کار را توضیح و تشریح دهند تا کاری که بمبارکی در آخر انجام خواهد گرفت زودتر انجام گیرد و مردو راحت شوند

شما میدانید که سرمایه زناشوئی فقط و فقط محبت است . اگر محبت طرفین با هم تعادل کند بقسمیکه هر کدام از آنها تنها ارزویشان رسیدن بوصول و گذشتن از چیز های نالازم باشد شبهه ای نیست که وصلت این دو نفر يك نيك بختی دائمی را در بر خواهد داشت و از عقب ان سایر سرمایه ها و نیکی بختی ها هم پیدا میشود . اما برخلاف این هرگاه محبت نباشد یا در یکی کامل و در دیگری ناقص و یا هیچ نباشد با داشتن هر گونه ثروت و تجملی بگروز بر ان ها خوش نخواهد گذشت و شاید ان ثروت و تجمل هم بر اثر بمهر بانی و تفریط کاری و عدم مواظبت سیری خواهد شد

پس بهترین وصلت این وصلت است که بزرگترین ثروت و سرمایه فنا ناپذیر که محبت متقابله متعادله است در دست و دل دكتر ژك و ماده وازل راشل است

من بتجربه دانسته ام که دكتر ژك دوست میدارد ماده وازل راشل را بهمان اندازه که ماده وازل دوست می دارد دكتر ژك را همین که رشته کلام کانرین باینجا رسید من و محبوبه ام بگوشه چشم بهم نگاه کردیم و هر دو اثر محبت سرشار را در رخسار هم

مشاهده کردیم و بیحرکت زبان و لب و دهان و دل‌های ما با هم حرف زدند و گفته‌های کاترین را تصدیق کردند و شاید از این سخنان قلبی و تصدیق وجدانی در چهره ما هم نمودار شده کاترین و لوئیز بخوبی دریافتند

زیرا هر دو نظرهای متبسمانه بما دو نفر کرده ذوق و شوق قلبی ما را دولتی نمودند و انها هم بقدر ما یا اندکی کمتر لذت میبردند طبعاً يك دختر شانزده هفده ساله که در حضور معشوق یا عاشقش این سخنان گفته شود هر قدر جهان دیده و معاشرت کرده باشد و هر قدر در محبت بی اختیار باشد باز يك خجالت و حیای خیلی مفراطی باو دست می‌دهد که او را بحرکت از آن مجلس مجبور می‌سازد ولی استادی در این است که طوری از مجلس بیرون نرود که حمل بر نارضائی و بی محبتی باشد

اری مادموازل راشل خیلی در اینکار استاد بود. زیرا بعد از آنکه لشکر خجالت و حیاء براو هجوم کردند و او تا چند دقیقه مقاومت کرده بقدری که سر تا پا غرق عرق شد آخر مجبور بر عقب نشینی شده از مجلس حرکت کرد

او می‌داند که از حرکت او دل ژاک هم بحرکت خواهد آمد لهذا استادی خود را نشان داده از نظر غایب نشد

فقط رفت در اطاق تحریر که از شیشه‌های روشن آن ممکن بود حتی حرکت دست او را بینم. در آنجا خرد را مشغول تحریر کرده شاید ساعتی يك کلمه مینوشت و بقیه ساعت را بنظرهای مجذوبانه یا جاذبه هر دو می‌پرداخت و از پشت شیشه يك تاشهای پر حرارت نشان میداد که گویا افتابی است که از پشت جام مقعر بر ساحت دل من پرتو افکند. مردم قلبم را بسوزش می‌آورد

عجالتاً معلوم نیست که مادموازل راشل چه می نویسد ولی عاقبت من کشف خواهم کرد که جز کلمات محبت چیزی نمی نویسد و در حقیقت اسرار قلب خود را بدون آنکه خطاب بکسی باشد روی کاغذ آورده با صفحات کاغذ راز دل می گوید

جواب و عذر موجه

هر قدر من هم خجالت زده ام و باید از آن مجلس برخیزم اما تا جواب مادموال لوئیز را نشنوم قلبم راحت نمیشود و وجدانم اجازه حرکت نمی دهد. خصوصاً با این حالتی که مشوقه ام دره قابل چشم نشسته

من و کترین سیلی انتظار کشیدیم برای جواب چه که بیش از نیم ساعت مادموازل لوئیز در فکر رفته و دمبدم آثار اندوه در چهره اش نمایان میشد تا بدرجه ای که اولین جوابی که بمن و کترین داد قطرات اشکی بود که از دیده های دلربایش بر عذار زیبایش جاری شد و بعضی از آن اشکها مانند شبنمی که بر برگ گل مینشیند بر عارض او فرو نشست من و کترین در ابتداء از گریه او متعجب شدیم چنان که خوانندگان متحیر خواهند شد که چه جای گریه است؟

اما انصاف باید داد که لوئیز حق داشت گریه کند و سر گریه اش در جواب شفاهش که من آن را دومین جواب میدانم اشکار شد در حالتیکه در این جواب شفاهی هم يك سر مستوری هست که بیشتر گریه او را مدد میدهد

بعد از گریه ای که ما را بمحالتی نزدیک بگریه آورد چنین جواب گفت من نمیکویم که خواهر من برای قبول کردن شوهر کوچک است زیرا هر قدر من او کم است ولی بقدری رشیده است که جمیع عوامل محبت را با کمال وجهی در یافته و بر همه کاری قادر است و قابل اداره

کردن امور زندگانی و خانه داری است . الا اینکه ماع نزرک مادر انجام این وصلت بغوریت همانا غیبت مادر من است که مدتی است برای معالجه بسمت شرق رفته و در (پتکو روسکی) از بیلاوات قفقاز اقامت نموده متاسفانه تا دو ماه قبل باهریست خطش میرسید و اکنون دو ماه است که هرچه مینویسیم جوابی از او نمیرسد و حتی مادام گراسلی که از خویشان ما است و با او همسفر شده خبری نداریم اما سری که در سخنان او بود و بیشتر حزن و اندوه او را مدد میداد محرومی خودش بود که در ابتداء نامزدی گرفته و راندک فاصله‌ای نامزدش جوانمرك شده بود و پس از چندی باسیمون دوست شده قرار بود دوستی خود را ادامه دهند ان هم بسبب بیصبری و جنون و بد اخلاقی خود سیمون اطور شد که مرا بزحمت انداخت و خودش هم بحبس گاه نامعلومی تبعید شد

پس جاداشت که لوئیز از دو جهت اظهار حزن نماید و تنها نجات او ماع بود که سر تانی را اشکار سازد و بدگر همان يك مسئله (غیبت و فراق مادر) پردازد

پس از اظهارات مادموازل لوئیز دیدم کانرین نظری بمن کرد که مفهوم و معنی ان این بود

دیدي حدس من چقدر صائب بود . دیدي که دختری رابی حضور مادرش نمیتوان عقد کرد

این کلمات هم يك حرفهای قلبی بود که کانرین در دل میگفت و قلب من گوش داده انهارا میشنید اما متحیر بود که ایا این نظریه را رد نماید یا تصدیق کند

زیرا بطور کلی نمی توان گفت هر دختری قلب خود را اسیر رضا و حضور پدر و مادر نماید چنانکه مادر و پدر هم این توقع را از دختر خویش نداشته و ندارند و اگر هم در قدیم داشته اند در

این دنیای تازه اثرات تخفیف داده اند و دختران را زاد خواسته اند تا هر که را میخواهد بخواند ولی با همه اینها در بعضی مواقع هم بطور خصوصی نمیتوان بکلی از حضور مادرها یا رضایت پدرها صرف نظر کرد و از آن جمله در این موقع است که يك مادر مریضه به غربت افتاده را باید منظور داشت و تا ممکن است او را حاضر و خوشنودی او را در شوهر دادن دخترش تحصیل کرد

خلاصه قدری مجلس ما بسکوت گذشت و يك حالت حزنی در همگی حکم فرما بود و هر يك در فکر خود کارش میکرد تاراهی برای این مقصد بجوید بالاخره منکه چنان بدم عشق افتاده بودم که میل داشتم هر مانعی را از جلوی راه وصال بردارم و برای هر فدا کاری حاضر بودم بنگم آمده چنین گفتم

من بقدری در این قضیه محزونم که غیبت مادر شما و بی خبری شما را مثل دوری مادر و مهاجوری خود تصور می کنم و شرط دوستی من باشما اینست که اگر بامید وصال هم نباشد کاری که از وجودم برآید انجام دهم و غمی از دل شما بردارم تا چه رسد باین که انجام اینکار بامنفعت خودم مربوط است و یقین دارم پس از ملاقات شما کاملاً رضای خاطر او را جلب خواهم کرد .

پس علاج اینکار اینست که من با اجازه و دستور شما مسافرت کنم و از حال مادر شما اطلاعی بدست آورده اگر حاش مساعد باشد او را بیاورم و الا وسائل صحت و آسایش او را فراهم نموده رضا مندی او را در اینوصلت تحصیل کرده مراجعت نمایم

این کلمات مرا لوئیز در حضور و محبوه عزیزم از پشت شیشه شنیده دم بدم آثار خوشنودی و مسرت و از دیداد محبت از چهره شان نمودار میشد

تنها کسی که از این کلمات خوشنود نشد کاترین بود و سبب

ان هم معلوم بود و با اینکه خود داری کرد به آثار دلتکی او ظاهر نشود باز از چهره گرفته اش سر قلبش اشکار شد اما تا آخر هم اظهاری نکرد

ماد موازل لوئیز چنانکه شایسته اسانیت او بود از من اظهار تشکر نمود و رد و قبول این مطلب باجمال برآورد شد و مجلس خاتمه یافت در حالیکه معلوم بود که بمسافرت من خیلی خوشنودند و منهم پس از این اظهار چاره جز اقدام به ان کار ندارم پس باید از این بیعد خود را مسافر شرق دانسته در تهیه حرکت باشم . — خلاصه ماده موازل را مثل برای وداع از ان مجلس و دست دادن بمن حاضر شد و دست بهم دادیم دستی که گویا دست دوستی ابدی بود و دل ها از راه دست بهم می گفتند (پیوند این دوستی گسیخته نخواهد شد)

تنها مرك است که می تواند این دو تا دوست واقعی را از هم جدا کند

پراتیک زبان روسی

از همان ساعتی که از منزل دوستان خود بیرون آمده کانرین را در راه رها کرده بمنزل خورامدم و اوهم عقب کارهای بیمارستان رفت من مشغول شدم پراتیک زبان روسی زیرا میدانستم اول زبانی که در این مسافرت بکار من خواهد خورد زبان روسی است روسی دان در مملکت اطریش خیلی زیاد بود و من پیش از اینها هم قدری بزبان روسی آشنا شده بودم ولی چندان کوششی در پراتیک و تکلم زبان نداشتم اما از اینوقت باید بتکمیل ان مشغول شوم لهذا با یکی دو نفر از اشنایان روسی دان شروع بتحصیل و پراتیک کرده بزودی کار خود را انجام داده بطوریکه همه میگفتند با این مقدار دانستن

لغت میتوان مسافرت کرد . زبان روسی هر چند خشن ولی چندان مشکل نیست . برای من در یاد گرفتن زبان های مشرقی خصوصاً زبان های ترکی که خشونتش خیلی از لغت روسی بیشتر و یاد گرفتن آن دشوار تر است اشکالات زیادی تولید شد اما تصمیم تزلزل ناپذیر من همه مشکلات را حل کرد و بر اکثر آنها خصوصاً زبان فارسی که خیلی لطیف و شیرین است و بعداً شرح همه را خواهم گفت گویا و توانا شدم

از آن هنگام که بماد و ازل ها و عده مسافرت شرق دادم تا زمان حرکت من بیش از پنج هفته نگذشت و در این پنج هفته کار عده من مطالعه کتب و مکالمه با لغت روسی بود

دو مرتبه کاترین بمنزل من آمد و مرا غرق مطالعه دیده مدت ملاقات مرا کمتر از آنچه میل قلبی او بود قرار داده با یکدیگر غم و اندوه از من جدا می شد . زیرا میدانست که این مطالعات عجولانه مقدمه آن مسافرتی است که او چندان بان راضی نیست

يك روز بمن گفت که باید کمتر شما را ملاقات کرد و فکر شما را برای خودتان راحت نهاد تا بکاری که در صدد انجام آن هستید و خیلی بان اشتیاق دارید برسید بعلاوه قدری هم باید بدوری شما تن در داد تا هنگام جدائی قدری طبیعت بدوری و فراق عادت کرده باشد

من بطوری که نه لایق معشوقه همیشه است بلکه در خور يك دوست موقت است (اما صمیمی) با او مکالمه و معامله کردم و در هر حال او را ولتنگ و کام تلخ روانه نکردم و او هم تا همان اندازه ممنون شده متبسمانه از من بیرون رفت . و اکنون باید بگویم که در این مدت پنج هفته دو مرتبه ماد و ازل ها را در منزل خودم بطور مادی پذیرائی کردم و یکمرتبه در رستوران بيك پذیرائی عالی

انها را دعوت نمودم و بطرز حوشی بر انداز شد اما بهترین ملاقاتهای ما که طبعاً اخروش يك حال اندوه و ملالی منتهی میشود انملاقات شباه است که در ليله وداع صورت می بندد و صبح ان بجانب خاور زمین حرکت میکنم و ان ملاقات در باغ (سنت هانگریست) بود که اینک در صدد ذکر انشب و ان باغ هستم و هر وقت خودم این قسمت را میخوانم و ان حالات را بنظر میآورم گویا جمیع لشکر های غم و شادی در مملکت وجود صفت میکشند و هر لشگری قسمتی از مملکت هستی و کشور وجود مرا تصرف مینمایند

قبل از بیان کیفیت انشب این را تذکر میدهم که در این مدت که من در تدارك سفر بودم محاسبات خود را یا هر کسی تفریق کردم و پولهای خود را با منات روسی مبارله کردم دو هزار منات بیشتر فراهم نشد و این برای يك مسافرت مجهول الحالی خیلی کم هست ولی چاره ای نداشتم و در هر ملاقاتی که با ماده موازل ها حاصل می شد لوئیز بکنایاتی تکلم می کرد که گویا میخواست درجه دارائی مرا بفهمد و گاهی اشاراتی می کرد که اگر من راضی باشم او مساعدتی بکند و در مخارج سفر من کمکی منظور دارد ، اما من بی نیازی خود را در لفافه عبارت نشان میدادم و راستی میل نداشتم که مخارج سفر از ان دختر های نجیب گرفته باشم ، تنها چیزی که سبب شد که بالاخره يك پولی از ان ها در چمدان من گذاشته شد اطلاع کاترین بود که کاملاً بر دارائی من اطلاع یافته و محرمانه بماده موازل لوئیز گفته بود و دانسته خواهد شد که بیچه قسم اندختر نجیب سه هزار منات در چمدان من جای داد و در عرض راه بران اطلاع یافتم

خلاصه کارهای خود را تمام کرده و سه روز قبل از حرکت

دوستان خود اطلاع دادم که روز سه شنبه درم (ژون) باشمندفر
خط قفقاز بجانب شرق مسافرت خواهم کرد .

مادموازل لوئیز اسباب پذیرائی و وداع مرا در باغ مذکور
فراهم کرده بمن اطلاع داد که تا غروب روز اول ژون باید همه
ملاقاتها و وداع ها را انجام داده شب را در باغ با او و خواهرش
بسر برم و تنها کسی را که اجازه داده بود با من باشد کانترین بود
که کم کم با آنها خواهر خوانده شده بود . لهذا باشمندفرستان وداع
کرده تمام اسباب سفر خود را مهیا نموده ساعت پنج بعد از ظهر
دو شنبه اول ژون اسباب را نقل مکان داده از عقب آنها خودم عازم
باغ شدم —

❁ * يك شب تاريك و روشن * ❁

❁ (يك باغ بهاری و خزانى) ❁

[يك ساعات پر غم و شادى]

این شب تاريك و روشن همان شب است که من با معشوقه
عزیزم در باغ گردش میکنم و پایه محبت و وصلت همیشگی را به
سخنان عشق و عاشقی در پرده ادبیات می چینم لهذا خیلی شب روشن
است این شب

و چون آخر شب دقائق و ساعات آن خبر از جدائی ما می-
دهد و هر دم دل را بحرکت و هیجان میآورد و هر دلی می گوید
ای کاش سیر افلاك بتأخیر بیافتاد و این تیرگی فراق از عقب آن
روشنائی وصال نمیرسید لهذا تیره ترین شبی است که باید آنرا يك
شب تاريك نام نهاد

این باغ همان باغ است که فصل بهار و خزان هر دورا در
بر دارد . همینکه وارد این باغ میشوی اول بهار وصل را نمایش
میدهد و فوری خزان هجران را از عقبش نشان میدهد لهذا این باغ

وايك باغ بهاری و خزانی باید گفت که آثار بهار و پاییز هر دو در
ان موجود است

این ساعات پر غم و شادی همان ساعات است که دلها را با
هم پیوند داده بر سر آتش محبت گرم میسازد و يك شادی بی نظیری
را در قلب ایجاد می نماید و بلافاصله از عقبش ساعات جدائی رسیده
غم و اندوه بی مثل و مانند را وجود راه میدهد و دلها را بر سر
آتش حزن میگذارد

بلی این باغ و این ساعات و این حالات که در این شب دیده
میشود و خواننده با يك نظر سرسری شرح آنرا میخواند بعینه نظیر
هر انسانی است که در سن بتو این آفرینش که هنوز دیده شادی باز
نگرده و با مرغان این کلشن هم آواز نکشته و گلهای این گلزار را
درست تماشا نکرده که ناکهان او را فرمان کوچ داده زيك مرخصی
او را میزنند و خواهی نخواهی او را از گل های بوستانی جدا و
از نوای مرغان خوش الحان بی نوا نموده بساطش را از باغ بیرون
می افکنند .

چه خوب میگوید شاعر ایرانی

چرا تنگ بلبل ز بی وفائی دهر

امان نداد که گل خنده را تمام کند

همه این اسرار و لطائف را لوئیز و راشل و کاترین میدانند

و در همه حالات با من شریکند

قبلا چهار تخت خواب در این باغ تهیه شده و در چهار اطاق

چوبی در وسط بوستان که هوایی دلستان دارد مهیا گشته تخت خواب

و اطاق و منزل من عمدا در پهلوئ منزل و محل و مکان استراحت

محبوبه ام قرار گرفته

هیچ فراموش نمی کنم که تقریباً تا یکساعتی شب ماد موازل
لوئیز و کانرین با مسرتی فوق العاده در نزد من و محبوبه ام بسر
بردند و چند شیشه مشروب شکسته و صرف شد و سرهای پرشور
شوری دیگر گرفت . انگاه آن دو نفر بیجان گردش ما را گذاشتند
و رفتند .

دیگر لازم نمی افتد که گفته شود چه حلاوت و شیرینی بمیان
آمد و چه سخنان شیرین تر از شیر و شکر از لبهای لطیف ماد .
موازل راشل بکام من در افتاد و نه تنها کوش و دهن و جان و جسم
مرا لذت داد

این اولین دفعه ایست که حلاوت لبهای او را میچشم . این
نخستین باری است که شیرینی سخنان ادیبانه او را می یابم
این اولین شبی است که تا سحر باید چندین مرتبه باطراف
این باغ باهم بگردیم و در مقابل هر کلی که میرسیم تاملی کرده رنک
و بو و لطافت آن آل را مقایسه باعارض شاهدان زیبا کرده وجدان
را بتشخیص بطلبیم و او ما را جواب دهد که هزار کل یکی چون
عذار شاهدان زیبا نشود و صد هزار شاهد دلربا یکی مانند ماد موازل
راشل نباشد

اول تابستان است هوای بستان خیلی مساعد است برای گردش
شبانه زیرا روز قدری گرم است پس طبعاً بهترین وقتی را برای
استنشاق و استفاده از هوای باغ انتخاب شده

زیادی گردش سرگرمی مشروبات فکر فراقی که در قفای این
وصال است کم کم آن جسم لطیف معشوقه را خسته کرده میل
باستراحت نمود

من نمیدانم بخواب ناز میروید یا نه ؟ من نمیدانم این تن بخواب

خواهد زد یا خیر؟ اینقدر میدانم که بعد از قرار گرفتن هر کسی بجای خود تنها منم که خوابم نمیبرد. راحت از من گرفته شده. مردم میل دارم ساعتی باطوق خواب مادموازل رفته اقلا ان خرمن گیسوان را که بر روی بستر افشاده تماشا کنم اگر چه موقع خوشه چیدن نیست و حتی فکر دانه‌ای هم بر سر مرغ نیم بسمل دل نمیافند و هرگز دورنایش پاکی ان فرشته جمال نمیگذارد که چشم ناپاکی بر گذارش بیفتد ولی برای من که بالاخره مالک این خرمن خواهم شد نظرهای خریداری جایز بلکه لازم است.

لهذا امسته بر سر بالینش رفتم و چون ان هیکل نازرا بر فراز تخت بایکدینیا جلوه و جمال دیدم دست و پام بلرزه در آمد و ساعتی بر زمین نشسته هر دم با خود میگفتم و گویا بعضی کلمات هم با جوهر صوت از زبانم جاری می شد.

ای مادموازل عزیزم ای کسیکه رشته حیات من فقط در دست تو است ای کسیکه من تورا نه تنها شریک در حیات بلکه مالک حیات خود می دانم آیا نزدیک خواهد بود ان شبهایی که در امثال چنین مکان تورا چون جان شیرین در اغوش بکشم و بی آنکه ترس از وجدان داشته باشم و تو خوفی از ملامت کسی داشته باشی کام دل بدهیم و بستانیم.

در وسط این سخن ان پیگر لطیف تر از گل یادر خواب یا بیداری که خود را (بخواب زده بود) حرکتی کرد من از ترس آنکه بی اجازه رفتم بدانجا بخارج از قانون است و شاید بزاج لطیفش برخورد فوراً از منزل او خود را عقب کشیده بمنزل خود وارد شدم.

اما ایا فوران آتش محبت مرا آرام خواهد گذاشت
ایا عشق مراعات قانون را خواهد کرد؟

هر اس میداند که عشق هیچ چیز را جز معشوق نمیشناسد
ساعتی فاصله نشد که باز بیخودانه بر سر بالین او رفته بتماشای آن
بیکر لطیف و اندام ظریف مشغول شدم و باز هم حالت خوابزدگی
و حرکت او تکرار شد و فرار من هم تکرار گشت و در دفعه سوم
که این قضیه مکرر گشت دل را قوی کرده اندکی قدم ثابت کردم
دیدم محبویه ام از گوشه چشم دلربا نظری کرده امسته گفت دکتر
عزیزم شماید ؟

این دو سه کلمه را من در آنوقت مقال يك خروار مروارید
و الماس خریدار شده بیخودانه پیش رفتم و گفتم بلی عزیزم منم
و جز من احدی قدرت ندارد که در این وقت شب بدین مکان
مقدس که بسبب وجود شما مقدس شده بیاید . فقط سلطان عشق و
ملکه محبت است که مرا گستاخ کرده و قدم جسارت مرا محکم ساخته
عزیزم هر چند جسارتی بزرگ کردم ولی چاره جز این نداشتم زیرا
بطوری که میدانید مرا سفری دراز در پیش است که اگر توشه کامل
همراه من نباشد بمنزل نمیرسم و توشه کامل من وعده و نوبت وصال
است که از اب شما بگیرم و با خود همراه برده همه جا انرا معاون
سفر خود قرار دهم در این ضمن ان محبویه عزیز سر از بستر بر
داشته امی کشید و من دست او را گرفته بر روی سینه خود نهادم و
میدید که قلب من چگونه در ضربان است

در اینجا ماد موازل عاطفه محبتش طوری بهیجان آمد که بعد
از سکوت و فکر طریلی و پس از آنکه چند مرتبه او کشید یکدفعه
از روی بی اختیاری بر روی هم در افتاده گریه میکردیم و اشکهای
ما صورت و لباس یکدیگر را تر میکرد و کم کم صدای گریه ما
بلند شد و لوئیز و کاترین را خبر دار ساخته انها را بدانمکان کشید
و شريك در گریه ما ساخت و این حالت سوگواری چنان امتداد یافت

که مرغان سحر را با ما هم ناله کرده از طرفی ما و از جانبی مرغان
باغ بناله درآمده کم کم نسیم صبح وزیدن گرفت و هوا روشن شد
و روز تیره جدائی طالع گشت و در يك همچو حالانی که هزار يك
انرا توانم تقریر کرد مصمم حرکت شدم

دیگر شرح وداع و بوسه هائی که بایست توشه مدت مسافرت
باشد از حد و بیان بیرون است و هر کسی میداند که در يك همچو
موقعی بوسه هایش هم عوض اینکه ابدار باشد انشبار است و با آنکه
بر هر انشی هزار قطره آب از دیده میچکد باز ان اش خاموشی
نمی پذیرد .

حال ببینیم چطور ماد موازل لوئیز خرجی سفر را در چمدان
من جای میدهد؟ و چگونه در این ساعت که طبعاً باید هر چیزی
افراموش شود او همه چیز را در نظر دارد؟

همینکه خواستم چمدان را ببندم و حمال را صدا کنم ماد -
موازل لوئیز گفت کلید چمدان را بمن مرحمت کنید تا در دفتر
سفری شما که میدانم در چمدان است ادرس مادرم را بخط خود
بنویسم و نیز یادگار و تذکری بخط راشل عزیز دران ثبت شود تا
در سفر انیس و مونس تنهائی شما باشد

من زود کلید را باو داده خودم عقب حمال رفتم که اشیاء را
از باغ بیرون آورده در اتومبیل گذارده بجانب واگزال روانه شویم
و ابدأ ندانستم که مقصود ان دختر نجیب چیست الا بعد از
شش ساعت که در شمندوفر چمدان را گشودم دفتر را بیرون آوردم
دیدم سه هزار منات چك بانك در جوف دفتر من موجود است لای
همان ورقی که خط لوئیز و راشل در انجا ثبت است و حتی اسمی
هم از ان پول برده نشده فقط چك روی خط انها قرار گرفته اری
اینگونه نازك كاریها است که دل عاشق را نازك تر میکند و او را تا